



ابن سیرین

ابن سیرین جوان پارچه فروش بسیار زیبا و خوش سیما اما مومن و خدا پرستی بود که در داخل بقچه ای بزرگ پارچه می ریخت و به عنوان بزازي دوره گرد برای فروختن پارچه ها به مردم در میان کوی و برزن جار می زد و هر کس که می خواست از او پارچه بخرد از خانه بیرون می آمد و او را صدا می زد. او هم بقچه پارچه را زمین می گذاشت و آن را می گشود تا مشتری ها قطعات پارچه ها را ببینند و اگر پسندیدند بخرند .

معمولا مشتری او زناني بودند که به اجناسی که او عرضه می کرد، نیاز داشتند. اما در میان مشتریان ابن سیرین زنی بود که دل به او باخته بود و به دنبال فرصتی می گشت تا او را به خود دعوت کند. اتفاقا از نظر آن زن روزی همه چیز بر وفق مراد بود و ابن سیرین هم از درب خانه او گذشت. او را صدا زد و گفت که می خواهد پارچه های او را ببیند .

ابن سیرین بی خبر از همه جا ایستاد و خواست که طبق معمول بقچه پارچه ها را زمین بگذارد اما آن زن به او گفت: نه اینجا باز نکن. همسایه ها هم در داخل خانه هستند و می خواهند پارچه ها را ببینند. ابن سیرین را به داخل خانه کشاند و به درون اطاق خودش برد.

عده ای گفته اند که ابن سیرین شاگرد مغازه بزازي در بازار بود و آن زن متشخصه ای بود و برای خرید پارچه به آن دکان رفت و آمد می کرد و دلباخته ابن سیرین شده بود و روزی مقداری پارچه خرید و به بهانه این که پول به همراه ندارد و پارچه ها هم سنگین است از او خواست که پارچه ها را به خانه اش بیاورد و پول آن را بگیرد و به صاحب مغازه برساند .

او رو به ابن سیرین کرد و گفت: من پارچه نمی خواهم، خودت را می خواهم. ابن سیرین که بسیار شگفت زده شده بود امتناع کرد و زن اصرار. عاقبت زن خطاب به او گفت: اگر به حرف من گوش ندهی و رام من نشوی فریاد می زنم که به زور وارد خانه من شده ای و قصد مرا کرده ای و آبروی تو را خواهم برد .

ابن سیرین که خود را در دام بدی گرفتار می دید فکری به خاطرش رسید و گفت بسیار خوب این بقچه پارچه ها اینجا باشد تا من برای قضای حاجت بروم و برگردم بعدا هر کاری داشته باشید در اختیار شما هستم. زن به او اجازه داد .

ابن سیرین به حیاط آمد و به مستراح (دستشویی) رفت و مدفوع کرد و آن را به تمام سر و صورت و بدن خود مالید و به نزد زن برگشت . زن که او را با آن وضع دید با نفرتی که از او پیدا کرده بود به او نزدیک نشد و به او گفت: زودتر از پیشم برو و خانه مرا ترک کن که از تو حالم به هم می خورد .

ابن سیرین هم بقچه پارچه ها را بست و برداشت و از خانه آن زن بیرون آمد و رفت. در کتابها آمده است که خداوند به واسطه این عفت و تقوی و پاکدامنی که ابن سیرین از خود نشان داد مانند حضرت یوسف (ع) به او تعبیر خواب را آموخت. کتاب تعبیر خواب ابن سیرین و دانیال نبی (ع) بسیار معروف است.